

عدالت «ممکن»

عبدالکریم سروش

آراء و نظریات مطرح شده از سوی دکتر عبدالکریم سروش، همواره بحث‌ها و تأملات فراوانی را در جامعه دامن زده است. برخی منتقدان او انگشت بر آنچه «تناقض میان نوعی اصولگرایی و لیبرالیسم در نظریات او» عنوان می‌کنند، می‌گذارند، و برخی علاقه‌مندانش او را «لوتر ایران» می‌خوانند و به بحث‌های او در زمینه‌های مختلف آزادی، مدرنیته و... (و امکان جمع همه آنها با گوهر دین) استناد می‌کنند. آنچه می‌خوانید متن کاملاً تلخیص شده و تنقیح یافته سخنرانی وی در دفتر مطالعات و تحقیقات دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی است. سروش در این سخنرانی به بحث همواره مناقشه برانگیز «عدالت ممکن» پرداخته و امکان تحقق عدالت را در جامعه‌ای که لزوماً سوسیالیستی و بی‌طبقه نیست، بر رسیده است.

نیباشد، ناقص است. در این باب من پیش از این هم سخن گفته‌ام و نوشته‌ام و دوستان محترم آنها که علاقه‌مند هستند می‌توانند در نوشته‌های من آن را بیابند. بنابراین اکنون در این مقام بسط کلام نمی‌دهم و بیشتر سخن خود را معطوف می‌کنم به آنچه عنوان این جلسه به آن اشاره می‌کند؛ یعنی سخن من در باب «امکان عدالت» است. ما به عدالت بسیار علاقه‌مند هستیم آدمی به حکم آدمی بودن نمی‌تواند به این امر زیبا و شریف بی‌اعتنا باشد و مشتاق و محتاج آن نباشد؛ اما همین امر زیبا و همین مقوله‌ای که همه ما به آن محتاج و مشتاقیم حقیقتاً در مقام تعریف، از تعریف می‌گریزد و در مقام عمل، از عمل، یعنی هم تعریف آن صعب است و هم اجرای آن، و به همین سبب است که من می‌خواهم بگویم، کسانی که با عدالت گلوریز می‌شوند و گشودن قفل آن را طالبند، بدانند که با چه امر سهمگین و مهیبی روبه‌رو هستند؛ البته آزادی هم چنین است. پاره‌ای از حاکمان در کشور ما در مقام عمل نشان دادند که گرچه از آزادی سخن می‌گویند و می‌گفتند اما همین که سر و کله آزادی پیدا شود احوالشان مصداق آن شعر حافظ خواهد بود که «چو عاشق می‌شدم گفتیم که بردم گوهر مقصود؛ ندانستم که این دریاچه موج خون فشان دارد» آزادی، چنین امر مهیب و سهمگینی است. سخن گفتن از او زیبا، دلنشین و دل‌انگیز است اما عمل به آن و روبه‌رو شدن با آن چندان آسان نیست و عدالت به مراتب از آن [آزادی] سهمگین‌تر است. می‌خواهم در باب اینکه چرا عدالت مشکل و یا حتی ناممکن است که به طور کامل تحقق پیدا کند، سخن بگویم.

من مدتی است که با مسأله عدالت دست به گریبان هستم و به آن می‌اندیشم و آرای متفکران قدیم و جدید را در این مورد می‌خوانم. مدتی است با خود به این نتیجه رسیده‌ام که تأکید یک جانبه ما بر مسأله آزادی [تاکنون] سودمند نبوده و از نوعی نقصان برخوردار بوده است و آن نقصان را با طرح مسأله جامع عدالت باید جبران کرد. آزادی هر چه باشد حسنه‌ای از حسنات عدالت است و وقتی که عدالت به مفهوم جامع آن گسترش یابد و سایه بگسترند، آزادی را هم در گستره خود خواهد داشت؛ چرا که شما با هر تعریفی از عدالت، نهایتاً به قصه آزادی خواهید رسید. اگر موافق رأی قدما، عدالت را ایفا و استیفای حقوق تعریف کنیم، در آن صورت آزادی هم یکی از حقوق آدمیان است و در دل عدالت جای می‌گیرد. اگر آزادی را با برابری تعریف کنیم یا دست کم یکی از لوازم عدالت و برابری بدانیم، آن گاه برابری در آزادی‌ها و در فرصت‌های مساوی، باز هم از اجزا و مؤلفه‌های عدالت خواهد بود. بنابراین حداقل از منظر تئوریک شاید تکلیف این دو مفهوم در کنار هم، نسبتاً روشن باشد یعنی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که عدالت از آزادی می‌کاهد یا آزادی تیغ عدالت را کند می‌کند، یکی علیه دیگری قیام می‌کند و یا قتا می‌دهد و... به عکس، این دو در آغوش یکدیگرند و همزیستی بسیار مسالمت‌آمیزی دارند. حتی می‌توانم بگویم نسبت آنها نسبت میان کل و جزء است؛ یعنی عدالت یک کل است که آزادی یکی از اجزای آن محسوب می‌شود و یک حاکم عادل، حاکمی است که به حکم عدالت باید آزادی هم بدهد. عدالت در صورتی که آزادی

